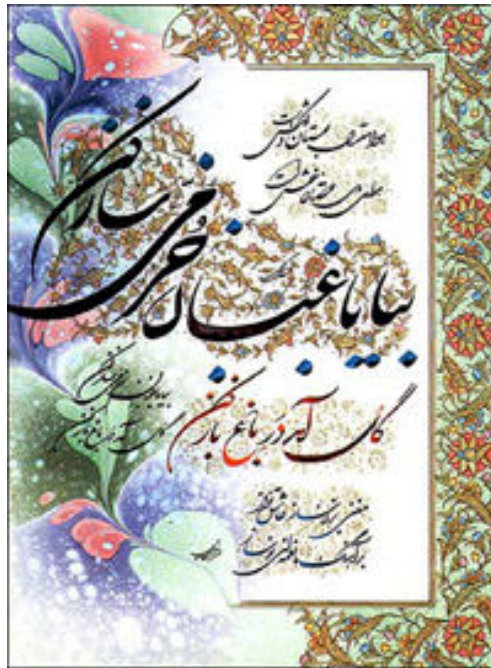


## سروده‌های نوروزی



اشعاری که در این بخش می‌آید، سروده‌هایی است در باره‌ی نوروز، از گذشته تا امروز. شعرای دیرین با سبک کهن و شعرای معاصر با شیوه‌ی سرایش نوین. موضوع اساسی این اشعار، «نوروز» و «بهار» است.

## کولی‌واره

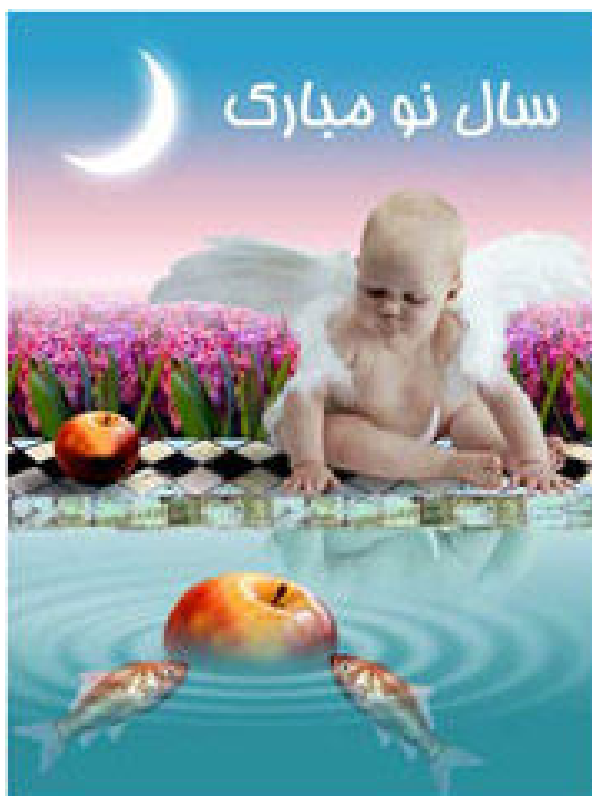
سیمین بهبهانی



سوار خواهد آمد، ســــرای رُفتورو کن  
کلوچه بر سبدنه، شراب درسبو کن  
زشتو شوی باران، صفای گل فزون تر  
کنار چشمه بنشین، نشاط شستو شو کن  
جلیقه‌ی زری را زجامه‌دان برآور  
گَرش رسیده زخمی، به‌چیرگی رفو کن  
ز پول زر، به گردن ببند طوقی؛ اما  
به سیم تو نیرزد، قیاس با گلوکن  
به هفت رنگ شایان، یکی پری بیارای  
ز چارقـد، نمایان دو زلف از دو سو کن  
ز گوشه‌ی خموشی، سه‌تار کهنه برکش  
سرودی از جوانی به پرده جستجو کن  
چه بود آن ترانه؟ بلی، به یادم آمد:  
ترانه‌ی «زدستم گلی بگیـر و بو کن...»  
سکوت سهمگیـن را ازین ســــرا بتاران  
بخوان، برقص، آری، بخند و های و هو کن  
سوار چون درآید در آستان خانـه  
گلـی بچین و، با دل، نثــــار پای او کن  
سوار در ســــرایت، شبی به روز آرد  
دهد به هرچه فرمان، سر از ادب فروکن!  
سحر که حکم قاضی رود به سنگسارت،  
نماز عاشقی را با خون دل وضو کن...

## جامه‌ی عید

سیمین بهبهانی



سرخوش و خندان زجا برخاستم  
خانه را همچون گلی آراستم  
شمع‌های رنگ رنگ افروختم  
عود و اسپند اندر آتش سوختم  
جلوه‌دادم هر کجا را با گلی  
نرگسی یا میخکی یا سنبل  
کودکم آمد به بر خواندم ورا  
جامه‌های تازه پوشاندم ورا  
شادمان رو جانب برزن نهاد  
تا بداند عید، یاران را چه داد  
ساعتی بگذشت و بازآمد ز در

همچو طوطی قصه‌ساز آمد ز در  
گفت: «مادر! جامه‌ام چرکین شده  
«قیرگون از لک‌ه‌های کین شده  
«بس که بر او چشم حسرت خیره شد  
«رونقش بشکست و رنگش تیره شد  
«هر نگاه کینه کز چشمی گسست  
«لک‌های شدد روی دامانم نشست  
«از حسد هر کس شراری بر فروخت  
«زان شرر یک گوشه از این جامه سوخت  
«ماند بر این جامه، نقش چشمشان  
«کینه و اندوه و قهر و خشمش تان»  
گفتمش: «این گفته جز پندار نیست»  
گفت: «مادر! دیده‌ات بی‌دار نیست  
«جامه را تنها نه، جان فرسوده شد  
«بس که با چشمان حسرت سوده شد  
«از چه رو خواهی که من با جامه‌ای  
«افکنم در برزنی، هنگامه‌ای  
«جلوه در این جامه آخر چون کنم  
«کز حسد در جام خلقی خون کنم  
«شرمم آید من چنین مست غرور  
«دیگران چون شاخه‌ی پاییز، عور  
«همچو ماهی کش نباشد هاله‌ای  
«یا چو شمعی کو ندارد لاله‌ای

«بر تنم این پیرهن ناپاک شد  
چون دل غمدیدگان صد چاک شد  
«یا مرا عریان، چو عریانان بساز  
«یا لباسی هم پی آنان بساز»  
این سخن گفت و در آغوشم فتاد  
کاکلش آشفته و بر دوشم فتاد  
اشک من با اشک او آمیخت، نرم  
بوسه‌هایم بر لبانش ریخت، نرم  
گفتمش: «آنان که مال اندوختند  
«از تو کاش این نکته می‌آموختند  
«کاخشان هرچند نغز و پُربهاست  
«نقش دیوارش زخشم چشمهاست  
«گر شرابی در گلوشان ریخته  
«حسرت خلقی بدان آمیخته  
«شاد زی، ای سودک شیرین من  
«ای رخت باغ و گل و نسرين من!  
«از خدا خواهم برومندت کند  
«سربلند و آبرومندت کند  
«لیک چون سرسبز شمشاد شود  
«خود مبادا نرمی از یادت شود  
«گر ترا روزی فلک سرپنجه داد  
«کس زنیرویت مبادا رنجه باد!»

## نوروز

پروین اعتصامی



سپیده‌دم، نسیمی روح پــــرور  
وزید و کــــرد گیتی را معنبر  
تو پنداری ز فروردین و خرداد  
بسه باغ و راغ، بُد پیغام‌آور  
به رخسار و به تن، مشاطه کردار  
عروسان چمن را بست زیور  
گرفت از پای، بندِ سرو و شمشاد  
سترد از چهره، گرد بید و عرعر  
ز گوهر ریزی ابر بهار  
بسیط خاک شد پر لؤلؤ تر  
مبارکباد گویان، درفکندند  
درختان را به تارک، سبـز چادر  
نماند اندر چمن یک شاخ کان را  
نپوشاندند رنگین حُله در بر

زبس بشکفت گوناگون شکوفه  
هوا گردید مشکین و معطر  
بسی شد، بر فراز شاخساران  
زمرد، همسر یاقوتِ احمر  
به تن پوشید، گل استبرق سرخ  
به بر بنهاد نرگس، افسر زر  
بهاری لعبتان، آراسته چهر  
به کردار پریرویان کشر  
چمن، با سوسن و ریحان منقش  
زمین، چون صحف انگلیون مصور  
در اوج آسمان، خورشید رخشان  
گهی پیدا و دیگر گه مضمّر  
فلک، از پسترایبها مبرا  
جهان زآلوده کاریها مطهر

## تهنیت صبا

حافظ



صبا به تهنیت پیر می فروش آمد  
که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد  
هوا مسیح نفس گشت و خاک، نافه گشای  
درخت سبز شد و مرغ در خـروش آمد  
تنـور لاله چنان بـرفـروخت باد بهـار  
که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد  
به گوش هوش نیوش از من و به عشرت کوش  
که این سخن، سحر از هاتفم به گوش آمد  
چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس  
سر پیاله بیوشان که خرقة پوش آمد

## بهار و گل

حافظ





بهار و گل طرب‌انگیز گشت و توبه‌شکن  
به شادی رخ گل، بیخ غم ز دل برکن  
رسید باد صبا، غنچه در هواداری  
ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن  
طریق صدق بیاموز از آب صافی دل  
به راستی طلب آزادگی ز سرو چمن  
ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر  
شکنج گیسوی سنبل بین به روی سمن  
عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد  
به عینه دل و دین می‌برد به وجه حسن  
سفیر بلبل شوریده و نفیر هزار  
برای وصل گل آمد برون ز بیت حزن  
حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو  
به قول حافظ و فتوی پیر صاحب فن

## رسید مژده

حافظ



رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید  
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید  
صفیر مرغ برآمد، بط شراب کجاست  
فغان فتاد به بلبل، نقاب گل که کشید  
زمیوه‌های بهشتی چه ذوق دریا بود  
هر آن که سیب زنخدان شاهی نگزید  
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب  
به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید  
ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز  
که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید  
چنان کرشمه‌ی ساقی دلم زدست ببرد  
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید  
من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت  
که پیر باده‌فروزش به جرعه ای نخرید  
بهار می‌گذرد دادگسترا دریا ب  
که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید

## نوروز شاعر

### قائنی



عید شد ساقی بیا در گردش آور جام را  
پشت پا زن دور چرخ و گردش ایام را  
سین ساغر بس بود ای یار ما را روز عید  
گو نباشد هفت‌سین، رندان درداشام را  
خلق را بر لب حدیث جامه‌ی نو هست و من  
از شراب کهنه می‌خواهم لبالب جام را  
هر کسی شکر نهد بر خوان و برخواند دعا  
من زلعل شکرینت طالبم دشنام را  
هر کسی را هست سیم و دانه‌ی گندم به دست  
مایلم من دانه‌ی خال تو سیم‌اندام را  
سیر بر خوان است مردم را و من از عمر سیر  
بی‌دلاری که برده‌ست از دلم آرام را  
پسته و بادام، نقل روز نوروز است و من  
با لب و چشمت نخواهم پسته و بادام را  
عود اندر عید می‌سوزد و من نالان چو عود  
بی‌بتی کز خال هندو، ره زند اسلام را  
یک‌دگر را خلق می‌بوسند و من زین غم هلاک  
کز چه بوسد دیگری آن شوخ شیرین‌کام را؟  
سرکه بر دستار خوان خلق و همچون سرکه دوست  
می‌کنند با ما ترش، رنگین‌رخ گلفام را

## نوروز

### خیام

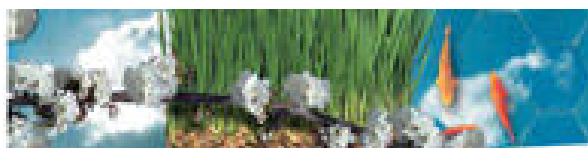


برچه‌ره‌ی گل نسیم نوروز خوش است  
در صحن چمن روی دل افروز خوش است  
از دی که گذشت هرچه گویی خوش نیست  
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است  
روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد  
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد  
بلبل بلبله زبان پهلوی با گل زرد  
فریاد همی زند کوه: می باید خورد  
چون لاله به نوروز قدح گیر به دست  
با لاله رخی اگر ترا فرصت هست  
می نوش به خرمی، که این چرخ کبود  
ناگاه ترا چو خاک گرداند پست

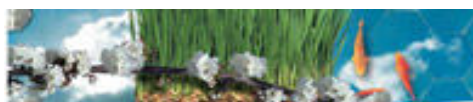
چون ابر به نـوروز رخ لاله بشت  
برخیز و به جام باده کن عزم درست  
کاین سبزه که امروز تماشاگه توست  
فردا همه از خاک تو برخواهد رست

## بوی بهار آمد

فرخی



بهار آمد من و هر روز نو باغی و نو جایی  
به گشتن هر زمان عزمی، به بودن هر زمان رای  
قدح پـر باده‌ی رنگین به دست باده پیمایی  
چو مرغ از گل به گل هر ساعتی دیگر تماشایی  
نگاری با من و رویی نه رویی بلکه دیبایی  
ازین خوشی، ازین کشی ازین در کار زیبایی  
خردمندی که از رایم خبر دارد به ایمایی  
غزلگویی که مرغان را به بانگ آرد به آوایی  
من و چنگی و آن دلبر که او را نیست همتایی



نگارا بوستان اکنون ندانی کز چه سان باشد  
گشاده آسمان دیدستی اندر شب؟ چنان باشد  
ازین سو نـسـترن باشد، از آن سو ارغوان باشد  
بهشتی در میان باشد، بهاری بر کران باشد

درختان را همه پوشش، پرنده و پرنیان باشد  
هوای بوستان همچون هوای دوستان باشد  
بیا در بوستان چونان که رسم باستان باشد  
تو سرروی و گلی و سرو و گل در بوستان باشد



ز باغ ای باغبان، ما را همی بوی بهار آید  
کلید باغ، ما را ده، که فردامان به کار آید  
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید  
تو لختی صبر کن، چندانکه قمری بر چنار آید  
چو اندر باغ تو، بلبل به دیدار بهار آید  
تو را مهمان ناخوانده به روزی صدهزار آید  
کنون گر گلبنی را پنج و شش گل در شمار آید  
چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یار آید



نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد  
نبینی داغ را کز لاله چون زیبا و درخور شد  
جهان چون خانه‌ی پر بت شد و نوروز بتگر شد  
گوزن از لاله اندر دشت با بالین و بستر شد  
زهر بیغوله و باغی، نوای مطربی برشد  
دگر باید شدن ما را، کنون کافاق دیگر شد



همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید  
جهان از سر جوان گردد، بهار غمگسار آید  
بهار غمگسار آید که هر کس را به کار آید  
بهاری کاندراو هر روز می را خواستار آید  
ز هر بادی که برخیزد کنون بوی بهار آید  
کنون ما را ز باد بامدادی بوی یار آید  
چو روی کودکان ما، درخت گل به بار آید  
نگار لاله رخ با ما به خرم روزگار آید

## نوروز

سعدی



برآمد باد صبح و بوی نوروز  
به کام دوستان و بخت پیروز  
مبارک بادت این سال و همه سال  
همایون بادت این روز و همه روز  
چو آتش در درخت افکند گلنار

دگر منقل مننه، آتش میفروز  
چو نرگس چشم بخت از خواب برخاست  
حسد گو دشمنان را دیده بردوز  
بهاری خرمست ای گل کجایی  
که بینی بلبلان را ناله و سوز  
جهان بی ما بسی بودست و باشد  
برادر جز نکو نامی میندوز  
نکوئی کن که دولت بینی از بخت  
مبهر فرمان بدگوی بدآموز  
منه دل بر سرای عمر، سعدی  
که بر گنبد نخواهد ماند این گوز  
دریغای عیش اگر مرگش نبودی  
دریغ آهو اگر بگذاشتی یوز

## بهار صوفیان

سعدی

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند  
جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند  
کسان که در رمضان چنگ و نی شکستندی  
نسیم گل بشنیدید و توبه بشکستند  
بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط  
زبسکه عارف و عامی به رقص برجستند  
به در نمی‌رود از خانقاه یکی هشیار  
که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند